



محمد

و کتابخانه‌ای که

از بین می‌رود!

• حمید عبداللہیان
• تصویرگر: علیرضا اسدی

محمد آن قدر بزرگ شده بود که دیگر نمی‌توانست بازی کند. ولی از شما چه پنهان؟ بزرگ‌ترها هم بازی کردن را دوست دارند. محمد درس خواند و درس خواند و تا آخر عمرش از بزرگ‌ترین دانشمندی‌های ایران شد. انگار محمد با خودش مسابقه گذاشته بود که همه‌ی علم‌ها را یاد بگیرد و تا آخر عمرش هر جا معلمی می‌دید بدو بدو خودش را به او می‌رساند و علم یاد می‌گرفت.

در همین سال‌ها محمد ازدواج کرد! متأسفانه اسم خانم محمد را نمی‌دانیم، پس از این به بعد به ایشان خانم محمد می‌گوییم. خانم محمد دختر علی منشار بود. علی منشار مهم‌ترین دانشمند دربار تهماسب و استاد محمد بود که بابای محمد را به شاه معرفی کرد و در دربار شاه برایش شغل پیدا کرد.

خانم محمد یک جهیزیه‌ی خیلی پر و پیمان برای خودش آورده بود. یک قلم از جهیزیه‌اش کتابخانه‌ای بود که ۴۰۰۰ کتاب دست‌نویس عالی داشت و عروس خانم و آقای داماد وقت داشتند که یک عمر جای بنوشند و کتاب بخوانند و مطالب آن‌ها را برای یکدیگر توضیح بدهند. متأسفانه بعد از مرگ شیخ بهائی و همسرش، کسی از این کتابخانه مراقبت نکرد و کتاب‌هایش از بین رفت.

آخر می‌دانید، کتاب‌های قدیم بیشتر از جنس پوست

جان دلم که شما باشید، در دو قسمت قبلی برایتان گفتیم که محمد (شیخ بهائی) به ایران آمد و فارسی یاد گرفت. بابای محمد خیلی زود نامه‌ای به شاه نوشت و گفت که وارد قزوین شده است. شاه زود بابای محمد را دعوت کرد و یک مدرسه با کلی شاگرد به او داد تا درس بدهد. محمد موقع بازی، از بچه‌های کوچک فارسی یاد گرفت. آن زمان محمد سیزده سالش بود.

شاه تهماسب از بابای محمد خیلی خوشش آمد و از پس که به او علاقه پیدا کرد، دائم او را به این طرف و آن طرف فرستاد. بعد برای اینکه بابای محمد از این کار خسته نشود، او را به آن طرف و این طرف فرستاد.

اولش بابای محمد را به اصفهان فرستاد. بعد گفت به قزوین برگردد. تازه به قزوین رسیده بود که به او گفت به هرات برود. هرات الان یکی از شهرهای افغانستان است، ولی آن موقع یکی از شهرهای مهم شرق ایران بود.

یک لشکر بزرگ با شاهزاده در هرات بودند تا جلوی حمله‌ی ازبک‌ها به خراسان را بگیرند. ازبک‌ها کی بودند؟ برایتان توضیح می‌دهم. ازبک‌ها همسایه‌ی دیگری بودند که به ایران حمله کردند و تا مشهد آمدند. در همان سال‌ها عباس، نوه‌ی تهماسب، در هرات به دنیا آمد. در تمام این سال‌ها محمد در قزوین بود و گاهی با آقاچانش به مأموریت می‌رفت.

محمد که شروع به اکتشاف و اختراع کرد، اول برای مامان و بابا و بعد برای همسر جان چیزهای عجیب و حتی غریب درست کرد. مثلاً ممکن است خوراکی‌های خوش مزه یا انواع سالاد یا ترشی را اختراع کرده باشد.

شاید خیلی از خوراکی‌های خوش مزه‌ای که اصفهانی‌ها با آن‌ها از مهمان‌هایشان پذیرایی می‌کنند، اختراع محمد باشد. شاید محمد به خاطر تواضع و خجالتی بودن این‌ها را کشف کرده باشد و صدایش را در نیاورده باشد! از کجا معلوم؟ دنیاست دیگر!

گوسفند یا گاو یا کاغذهای قدیمی بودند و در خانه‌های قدیمی نگهداری می‌شد. این کتاب‌ها به نظر مورخانه‌ها و سوسک‌ها خیلی خوش مزه و مثل پیتزالدیذ بودند. هر کتابی که مدتی در جایی می‌ماند به زودی مورخانه‌ها خودشان را به آنجا می‌رساندند و دولپی مشغول خوردن می‌شدند. این جوری شد که این کتابخانه‌ی مهم از بین رفت. شاید محمد خیلی از فکرهای مهم و کشف‌ها و اختراع‌هایش را با دانشی که از این کتاب‌ها به دست آورد، انجام داده باشد.

